

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232929

UNIVERSAL
LIBRARY

وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ

احمد سعد والمنته که درین آوان سیمینت اقمران
وزران خجسته تهمان مجموعه ششویات فواید آیات عنی



از تصنیفات جناب آجگر و هار پی شاد
صاحب متخلص به باقی دام قباله و فضائل

مطبع مفید و اگر طبع شد
درین



نخلبند گلستان کن فکان	بعد حمد گلشن آرای جبین
ارغوان گیرم پی سرخی آب	برگ گل آرم بهم پیر کتاب
عنبر سارا مداد حسامه ام	یا سمن گرد و بیاض نامم
رشته شیرازه از سنبلی کنم	منار سطر از برگ بلبل کنم
تا کنم این نظم رنگین ارقم	پس تراشم از فی نگر س قلم
شد بحکم خاص سالاری تمام	باب و دیو ارمجیب باغ عام
زود تر گردیده زو کشمیر دُل	قرخا باغ و خوشاتالاب تل

از طرقة غفله باططراق
کز نهیبش عالمی گردیدنگ
کاسهای آفتاب ماهتاب
هم قلم زرچک گل فشانی نمود
کوه نوبت را چه روشن ساختند
بازی آتش و دوسو تقسیم بود
چشم عالم زین تماشاخانه
پال صاحب اوستاد سخن
مانتراف هر یک کشتی بر ملا
تا بنوک شعله حرف از نور ساخت
خیبهای بس فراخ از خفتند

آنچنان یک نخت شد بالا افاق
 یاد داد از سوزش جنگ و ننگ
 مهر و مهره از دشتاب ز سوز و تپ
 چار حید باغ نورانی نمود
 دشت را وادی امین ساختند
 هر طرف گلزار ابراهیم بود
 دیده بدین رحمت تیر و شمشیر
 حرفها را زد و رسم با حفظان
 لار و نپیر آف بود و میگذشت
 لار و صاحب را بسامه و خست
 آسمان بر زمین ساختند

۱۰
 این چنانچه گویند در بندگی
 این زبان بی‌خبر
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

شد مکان آهین آری
 اندران میم فرنگیها بسور
 تنخته گلزار تخت میز بود
 از ظروف و کاسه خوش رنگین
 مرغ و ماهی شربت نان کباب
 همچنان برچیده بود آن میزبان
 کار و باخار سه پنجه دسته دار
 از پے اکل نورشل قرار بود
 خوشنما در کاسه چین دستمال
 هر کجا سر پوشهای زرنگار
 بود هر شقاب سیمین قرص ماه

استخوان کز وی نخل شد سحر
 جمع حورا بود گویا در قصور
 در نظر باغوش بهار انگیز بود
 انجمن شد غیرت از رنگین
 غیر ازین الوان نعمت جیسا
 شیر کز دیدنش هر سهان
 میزدی بر پهلوی گلن خم و خفا
 غنچه لب اتو گوئی خار بود
 دسته از یاسمین بی مثل
 آفتابی بود و دواژون آشکار
 زیر آن سر پوش چون مهر کلاه

در دست راستی خلاصه

در دست راستی خلاصه
 که در این کتاب است
 در دست راستی خلاصه

چچمہ با چون آخست ز نباله ادا	در کف هر زهره سیلابد بکا
شکل جزا بود هر جا هرین	از طرب با هم نشین کر نشین
هر یک با بهدے ہمدوش بود	بانشاط و علش ہم آغوش بود
شمع کا فوری حسیع و انتشاء	سنبده آسانات لکش در
بود از اقسام دین ^{نیم شرب ۱۲} پیرے	طرفه میخوردند از تدبیرے
هر یک خود ساقی خود بادہ نوش	ست کیفیت و با عقل و ہوش
مستی و ہشیاری اینجاست ہم	یعنی افزون بود و فرحت نشہ کم
خونِ بلبل یا شرابِ لعلِ فام	لالہ نعمانی یا گلِ پاکہ جام
بادہ بی غش بود و ساغر بہیشا	آفتابی بود و روشن در ہلال
بود ساغر کشتی دریای مے	جوش دریا پنہ مینامی مے
جام یا الماس یاد ز نجف	رغوہ یا کیمشت گوہر و صند

بود در گلدان چینی پر بهار	در میان گلدسته رنگین نزار
سر و سر آن شیر و شیر بهارین	گرم گرم آن ناخنو ر شهابین
گفتگو از گرم و سرد روزگار	هر یک میخورد و میکردی بسیار
وان گر سرد از جواب لطیف	آن یک گرم سخنهای ظریف
مرغها بریان سالم کیطرن	آن کباب آن سالم کیطرن
بی پروبی جان و بی آواز بود	هم بطو هم فیل مرغ و قاز بود
از لب پر شور پاشیده نمک	در کباب بی نمک قوت گزک
زرد و بی روغن چو خسار حسود	بیضه خورشید بود آلود
گشته مطلوب همه کو کویاؤ	کو شمار نان پاؤ کو چپاؤ
شور بی شوری به بزم انداخته	هر کباب نیم پخت فاخته
پس تو ابل اندران انداختند	از نمک دل ملحش ساختند

در این کتاب
که در میان
برای غیر
نویسند
این زبان
چنین
چنین

قاش و بی هسته بد خرمای	تر ز شیرینی او حلوا س تر
قاه قاه فلفل میناجدا	خنده هر ساغر صهباجدا
هم شراب از بط کباب ز ربط	در میان این دو بط بر ربط
نغمه سرنا و تنبور و دهل	بر محل هر مقام و هر محل
اسپنجان آواز عشرت سازد	کز طرب مرغ کباب آواز کرد
شیشه آب لایت سر کشا	هر طرف آواز سنج و سنج در قدا
آن بخار و بلبله و آن جوش و جوش	توت کیلوس و کمیوسی فزود
بی اثر جوش و خروش و نبود	بی سبب این نامی نوش و فزود
اندر روح ترنج و زنجبیل	از پی هضم غذا هاسته قیل
نرم زمک باد سرد خشت باد	هر دم از باد و بهشتی یاد داد
تا هوای باد کش ساز آمده	از هواداری صبا باز آمده

۵۱
هسته استخوانی را
میکنند در میان
میداد باشند
۵۲
شراب ایگونی

۵۳
خشت باد و بهشتی
بزرگ را میگویند
که بهشتی می خوانند

یکطرف موج نسایم تا کمر
 در واد و میزبان با تمیز
 بهر هر هر هیجان یک یک جدا
 هر یک مصروف کار و بار خوش
 جمله اکل و شرب وانی بود و بس
 این چنین یکپاس بزم آرستند
 از شمیم خاص باغ عامه
 دسته دسته برگ و گل آویختند
 از پی گلگشت خوبان فرنگ
 تا نظام الملک آصف جاه ما
 اندرین گشش قدم فرساشود

از دگر جانب هوا بالای سر
 چرخ زن پیوسته گرد اگر دینر
 از کلو و ز اشتر بودادی صد
 آنچه بود از ما حضر آورده پیش
 دور آخر جام کافی بود و بس
 بعد نامی نوش خوش برخاستند
 طبله عطار شد هر شاه
 نافه نافه مشک و عنبر بختند
 شه چین آرا او سالار جنگ
 یعنی محبوب علیخان شاه ما
 حسد و گل سان بهار افزاشود

عاشقانه
از بحر عشق

نذر گیرداشترنی از اشترنی
منصب بلبل بهاری هم کند
هر نهال باغ را ساز و نهال
هر سه بر که راز بس لطف و سخا
بخشد از فیاضی آن شاه نام
آبر و تالاب را افزون کند
باریاب او شود باد بهار
چشم نرگس دین بینا شود
هم گل سوری کند از وی هر دو
وز پریشانی شود سنبلیلی
سر را بخشد لقب فتنه پناه

وز عطا صد برگ انجمنه صدی
پرزگو هر دامن شب نم کند
سرور اگر دوسر افزای کمال
خلعت سه پارچه سازد عطا
جعفری راز رستم ایسم خام
سبزه بیگانه را بیرون کند
تا ز گل را کند بر وی نثار
سوس اندر میج او گویا شود
داغ گردد از دل هر لاله دور
سر کشد تاج خروسل زافری
هر گل خورشید را خورشید جا

غنچه را افروزد و گل را قبا
 از عنایت یکم راس از دهر
 رتبه شمشاد بالاتر شود
 سر و کار عیاری دهد
 بنده فرمانش نافسان شود
 از نفاذ حکم و طیب حلق او
 هر کجا او جلوه فرمانی کند
 مروه جنیان دعا خوانند
 لکن داودی شود و صورت نهرا
 نغمه پرداز می شود در نخستین

مر جبا گویان رسد با صبا
 هر پیاده را گشت گلگون نهرا
 فرنیلو فراز و وافر شود
 شاخ را شمشیر برداری دهد
 جان نثار او گل مر جان شود
 هر گل شب شود به در روز بو
 هر گل یوسف ز لیخانی کند
 مرغ آیین گوید آیین یاکر
 هم شود و متقار او مضرب تار
 تا سراید این غزل مرغ چین

در این
 در این

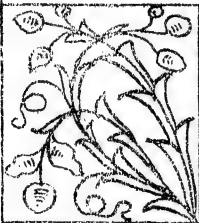
منزل

در این
 در این

ساقیا قوت روا نم دان

پیام قوت روا نم دان

بوسه خوشن آن دانه‌ها	بے سخن گنج روانم داده
آرزوے قصر حبت چون کنم	زیر بام خود مکنم داده
هست ز احسانت سبکدوشی	ساقیا رطل گرانم داده
هر چه صاف در بخشیدی لطف	ارمغانی ارمنم داده
سوز جانم در بیان ناید چون شمع	گو که سرتاپا ز بانم داده



این می‌بافی که بخشیدی بن
طرفه عسبر جاودانم داده



روزی که ز ریشی آن شاه کزین	کان ز رساز و مکان چنین
چون گل خورشید گردان سوا ^{سوی}	باشد این مختار دیوان و بر
برترین امیدش آیین دانه	گین همه ترتیب تزیین دانه
گر خدا خواهد بر آید این امید	قابل شاهت این باغ جدید

سد گوسد سکند بسته اند	بسکه محکم پایه اش بر بسته اند
حسرت رضوانش اگر گویم سزا	باب او چون باب جنت و گشت

باقیا تا بیخ او بے بیش و کم	
باب باغ عام آصف کن رقم	

ساقیا در ده من گلفام	تا کنم ختم این بهار عام
خسرو گل تا بهر تخت چمن	جلوه نمر باید چو شمع انجمن
تا شیر خاص و باشد صبا	تا ز بهر گل کند لبیل عا
باد بر تخت خلافت شاه ما	این نظام الملک آصف جاہ
وین شیر خاص مختاری کند	دایما بر خلق سالاری کند
از طفیل ساقی کوثر علی	نائب و مختار پیغمبر علی
انکه از وی هر کرامت بآ	یار باقی هست صحبت با آ

خاتمه

الحمد لله والمنة که شنوی بهار عام در تعریف باغ عامه شهر
 حیدر آباد مینوسواد که هر شعرش آب رنگ گلزار معانی و لفظ
 لفظش طراوت بخش چمن جادو بیانی است از تصانیف جناب
 سرآمد شعرای زمان حکمت سنج و شیو از بان خمخانه شعر و سخن را
 جناب منشی گردماری پرشاد و صاحب تخلص باقی سرشته را

فوج با قاعده متعلقه دیوانی خلف الصدق رامی نر هر پرشاد
 صاحب شریه دار استیفای تحویل خانامانی -

در مطبع مفید عام اگره با مستام احمد خان صوفی طبع گردید

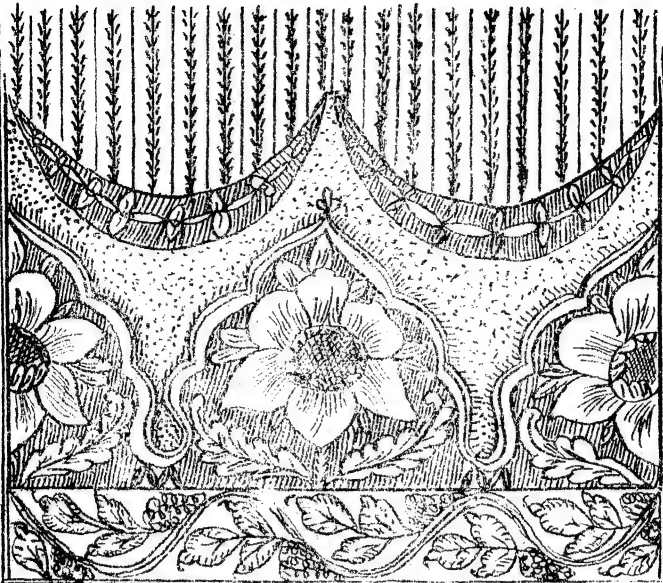
در منظم ماه شعبان المعظم ۱۲۹۲ هـ

اول مرتبه پانصد و نود



بسم اللہ الرحمن الرحیم

که هر شعر آن در صفت علاحد و شنای لای انتهای نواب مستطاب زیر الماک
نواب لاجنگ بهادور دام دولته از تصنیف شاعر شیرین زبان سخن سنخ
فصیح بیان اجرا گرداری پیرشاه صاحب باقی شتر و ارجیت باقاعده
انظام الملک آصفیاه بهادور خلف الصدق سلسله نر سمری پیرشاه صاحب
شتر و دار دفتر استیفاء تحویل غلظت سامانی کار و دولتمدار آصفیه



بسم الله الرحمن الرحيم

در صنعت سبع موزنه

نیر چین عا سالانگ | گوهر بحر صفا سالانگ

در صنعت لاحق یعنی الفاظی که بسرنخی نوشته شده

اگر ملحق گردانند در بحر دیگر خوانده شود

فوق تیت چشم فطرت بوش فطرت سحر عقل پشت بهت پاوت بر سطوت دینل

در صنعت تعطیل یعنی غیر منقوط و سجع متوالی و ذو بحرین^۲

داوردل حاکم ملک و مل	سرو رکل عالم علم و عمل
----------------------	------------------------

در صنعت منقوط و تنسیق الصفات

تمیز تینی فیض بخشے زین زین	زیبے بیش بیش جیشے پیش بین
----------------------------	---------------------------

در صنعت فوق النقاط یعنی تمامی حروف نقطه بالا دارند

خلق او شد حسه مشک ختن	کجخت از ورشک ختن بکن کن
-----------------------	-------------------------

در صنعت تحت النقاط یعنی تمامی حروف نقطه پایین دارند

جائے او در دل بود اصحاب را	پائے او بر سر بود احباب را
----------------------------	----------------------------

در صنعت حیفاو لغت معنی آن ایسی بود که یک چشم او

سیاه و یک چشم او کبود باشد و در صنایع چنانست که یک

کلمه منقوط و یک کلمه غیر منقوط بود

نقش کلکب لاسح پیش او	زیب ملکخت و رک پیش او
----------------------	-----------------------

در صنعت رقطاد لغت معنی آن گو سفندی سیاه باشد
که نقطه های سفید بر او بود و در صنایع چنانست که یک حرف
مشقوط باشد و یک حرف غیر مشقوط

کیست آتش آنکه باشد بر ترش	کیست آن که آنکه باشد بر ترش
---------------------------	-----------------------------

در صنعت عکس و صنعت رد العجز علی الصدر

آسمان آفتاب قدر و نشان	شان قدر آفتاب آسمان
------------------------	---------------------

در صنعت تجنیس تام مع التصریح

هر که زو گردد جهان گرد و دازد	هر که زو گردد جهان گرد و دازد
-------------------------------	-------------------------------

در صنعت تجنیس تام درین شعر در مصرع اول دستور بهی
وزیر و نظام لقب نظام الملک در مصرع ثانی دستور

بمعنی قاعده و نظام بمعنی انتظام باید خواند و صفت
تجئیس همین است

از فراست گشته دستور نظام	تازه کرد آئین و دستور نظام
--------------------------	----------------------------

در صنعت تجئیس ناقص و آن چنانست که در صورت
کلی تجئیس برابر باشد لیکن مختلف در حرکات چون
ملک ملک و علم و علم

ملک ملک گشته از جو و دهم	علم او شده به گیتی علم
--------------------------	------------------------

و در صنعت تجئیس مرکب مقرون آنچنان بود که یک لفظ
بر وضع واضح بود و یک لفظ به ترکیب متجانس
آن چون به کتابت متشابه باشد لهذا مقرون
گویند

بحر نسق ملک جهان پروانه کرد	وز زبان و سود خود پیرانه کرد
-----------------------------	------------------------------

در صنعت تجنیس مرکب مفروق چون در کتابت
فروق بود لهذا مقبول گویند

بودش از اقبال عقل و هوش یار	زان شده در نظم گیتی هوش یار
-----------------------------	-----------------------------

در صنعت تجنیس مکرر و آن چنانست که الفاظ
متجانس به تکرار در آرند

عدل بنی کرد و داد و داد داد	چون نگر دو جان هر ناشاد شاد
-----------------------------	-----------------------------

در صنعت تجنیس خطی و آن چنانست که فقط در کتابت
متشابه باشد

صد محبت کرد و یک محنت گرفت	از محبت از وی صورت رحمت گرفت
----------------------------	------------------------------

در صنعت تجنیس لفظی

خاک پائے اول و جان را بس	گرد راهش سینه عین بر
--------------------------	----------------------

در صنعت تجنیس طرف و آن چنانست که یک طرف

لفظ تجنیس دارد چون استان و راستان

آستانش راستان را امن است	راستان را آستانش ممکن است
--------------------------	---------------------------

در صنعت تجنیس ترا می آید آن چنانست که حرفی و الفاظ

تجانس زیاده باشد اول تجنیس زاید که یک

حرف اول از زیاده بود

ز و قوی دلگشای هزار و هزار	نیست چون اود دیگری یار و یار
----------------------------	------------------------------

و دریم تجنیس زاید و سطحی و بحر و در میان الفاظ

تجانس زاید باشد

گرینوشد با ده بد و جام جم	و بر یک دو پنج بخورد سام سم
---------------------------	-----------------------------

سیوم تخمینس زاید آخری کہ یک حرف در آخر الفاظ
متجانس زیادہ باشد

بلبل گلزار عیش بلبس	سنبلیستان قدش سنبه
---------------------	--------------------

در صنعت ذوات سائین و آن چنانست کہ یک شعر
در ہندی و فارسی خواندہ شود

ہم سری اس برگزینی کی کسے	برتری اس سین بینی کی کسے
--------------------------	--------------------------

در صنعت اقتباس و آن صنعتی است کہ آیت و حدیث
موزون کردہ شریک شعر سازند حدیث

طاعتش لے مردانِ حلیہ جو	اِنْ تَمَارُضْکُمْ لَکِنْ تَبْنٰ اَنْتُمْ ضَوْ
-------------------------	--

آیت

وصف عدلش را بسازید از درون	ثُمَّ اَقْرَزْهُمْ وَاَنْتُمْ تَشْهَدُوْنَ
----------------------------	--

در صنعت ورج حسن طلب ورج متضمن کسوت
مثال یا قول شهرزاد شعر

خفتهش بازان بعد شوق و آید	من طلب کردم بکس من طلب
---------------------------	------------------------

در صنعت ابهام و آن استعمال کردن لفظی است
که محتمل باشد بدو معنی یا زیاده ازان

تخم مهرش چون کی کام بجان	باری یا بدم بر بارش ازان
--------------------------	--------------------------

در صنعت رجوع و آن چنانست که کلامی گویند
و بعد ازان برگشته شوند

بعد ویش هم سر لطف و وقت	نظمت کفیم عدویش خود کجاست
-------------------------	---------------------------

در صنعت تکرار و تکرار و آن چنانست که در بیت
اول الفاظی به تکرار آرند و باز در بیت دیگر همان

لله اشاره قول حسن
طلب بعد ۱۲

الفاظ را تکرار سازند

قطره قطره لطف او رشک بخار	دوزه دوزه مهر او خورشید دار
---------------------------	-----------------------------

استعاره و صنعت ایضا

چشم جان زبان خوره خوره روشن است	گشت دل زبان قطره قطره گلشن است
---------------------------------	--------------------------------

در صنعت تکرار بعید و صنعت تعجب

هم به بن خورده فطرت هم بزرگ	کم بود چون او به عمر کم بزرگ
-----------------------------	------------------------------

در صنعت تکرار قریب حسن آن ظاهر است

زود زود از بخت کرد این انشام	دیر دیرش باد در گیتی قیام
------------------------------	---------------------------

در صنعت ترافق و آن چنانست که دو شعر یا زیاده
از آن بطریقی گفته شود که هر مصرع آنرا که خواهند
با مصرع دیگر ضم نمایند بیتی مستقیم گردد

مهر عالم تاب دین و داور لیست	ماه دهر افروز اوج برتر لیست
اختر پر نور برج سرور لیست	قطب چرخ عدل و دانش گزین لیست

در صنعت سوال و جواب

گفتش فقیر دل گفتا سزا است	گفتش غاقان خرد گفتا بجا است
---------------------------	-----------------------------

در صنعت جمع مقرر و آن چنانست که متعددی چند را
در یک صفت جمع کنند

بزم و لطف حب او راحت فرا	بزم و خشم و کین او محنت نما
--------------------------	-----------------------------

در صنعت لفظ و اشعار و سیاق الاعداد

آسمان و مهر و ماه و نوح و زان	اشهر و زمین و کباب و بدان
-------------------------------	---------------------------

مدح حاضر و صنعت کنایه

ای فروزان پر تو شمع منیر	وی وزیر ابن الوزیر ابن الوزیر
--------------------------	-------------------------------

در صنعت متلون و آن چنانست که یک شعر چند وزن
خوانده شود چنانچه این شعر که در چهار بحر ماق
می آید

اول فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

و هم مفتعلن مفتعلن فاعلن

سیوم فاعلاتن فاعلاتن فعلن

چهارم فاعلاتن فاعلن فعلن

باز وی نیروی تو بشت هم

پیشچرخ کو تو زور کرم

در صنعت مقطع و صنعت واسع الشفین و حسن آن

ظاهراست

داود زان داوران را دآوری

زار و زردان راز و زور آوری

در صنعت موصل دو حرفی و مرصع

پایه تو برترین پایه هست	سایه تو برترین سایه هست
-------------------------	-------------------------

در صنعت موصل سه حرفی و ترک الف

بمهر خرم پیل است شیه جنگ	بمهر مید سید است تیز جنگ
--------------------------	--------------------------

در صنعت موصل چهار حرفی

گشای طبع است چرخ گیتی مشیر	گشای خلقت است بهشت بخت بشیر
----------------------------	-----------------------------

در صنعت موصل کل و آن چنانست که در کتاب حروف

همه ملحق باشند

پشت برین پیش خشت پست شد	جرم برین عیش پیش است شد
پشت برین پیش خشت پست شد	جبهه پیش پیش است شد

در صنعت معاد نام مبارک علی صاحب

فرق عقلی با عتی علی بنان فیض	صاحب اظهار زناست شان فیض
------------------------------	--------------------------

در صنعت تجا اهل حسن آن مشهور است

شس یارائی تو یار و می تو هست	اس یا خال تو یا موی تو هست
------------------------------	----------------------------

در صنعت تضاد و آن کلمات ضد یکدیگر یکجا فراهم
نمودن باشد

آب تیغ آتش جان حسود	باد تیز تر مر مر خاک عنود
---------------------	---------------------------

در صنعت استدراک و آن چنان باشد که مصرع
اول شعر خلاف مدح معلوم شود و بعد خواندن مصرع
ثانی سر ابر صفت ممدوح بوضوح انجامد

اهل چو هر را نکردی قدرگاه	کش بختشی ی ز رو ملک سپاه
---------------------------	--------------------------

در صنعت مقلوب بعضی که بعضی لفظ مقلوب باشند

چون حلم و محل

هم به جلوت شان و علمت بر محل	هم به خلوت فکر علمت پر عمل
------------------------------	----------------------------

در صنعت مقلوب کل و آن چنان باشد که هر کدام
مقلوب دیگری بود

مقلوب دانی پهلوان رستم را	مقلوبش پنداری عدوی مقلوب را
---------------------------	-----------------------------

در صنعت مقلوب مستوی و آن چنان باشد که هم
راست توان خواند و هم باز گونه و این مشکل ترین
صنعت هاست

راهی شیت کرد درکت بیش یار	رام و پشت روز زورت شیر و مار
---------------------------	------------------------------

در صنعت تلخیص و آن چنان باشد که شاعر و شمر
خود اشاره نماید بقصه

هم تو پادشهن کنی در کارزار	انچه رستم کرد ما سفت یار
----------------------------	--------------------------

در صنعت تشبیه طلق

عقل تو چون مهر روشن ساز ملک	بذل تو چون ابر گلشن ساز ملک
-----------------------------	-----------------------------

در صنعت تشبیه عکس

گل ز رشک خلق تو چون خار شد	خار از لطف تو چون گلزار شد
----------------------------	----------------------------

در صنعت تشبیه شے فی نفسہ

گر بود مثل تو دور عالم توئی	ور در گرباش تو آن هم توئی
-----------------------------	---------------------------

در صنعت تشبیه تفضیل

مهر قدری لیک مهر با شترین	ماه حسنی لیک ماه بی کف
---------------------------	------------------------

در صنعت تشبیه کنایه

آتش تر خوش در آب خشک یز	بر جراحات های دشمن شک یز
-------------------------	--------------------------

کتابخانه
مخطوطات
تاریخ
۱۳۰۲

در صنعت تشبیه و ط

رنگ وردار قایم است آن دمیست	بوی گل وردایم است آن خوشیست
-----------------------------	-----------------------------

در صنعت تشبیه نفی

نیست گردون عتبه / ذیشانست	نیست شمس این شهر / ایوانست
---------------------------	----------------------------

در صنعت تشبیه تسویه

نظم من شد همچو مدحت سر بلند	شعر من شد مثل صفت دل پسند
-----------------------------	---------------------------

در صنعت ارسال مثل

گشته ام از فطر لطف فیضیاب	ذره را صد نور باشد ز آفتاب
---------------------------	----------------------------

در صنعت تضییع

هر کس از عدلت روایت میکند	بشنو از منی چون حکایت میکند
---------------------------	-----------------------------

در صنعت تجاہل القاب

حرف توصیف نماید تا کجا	بکر باقی بعد ازین گوید و عا
------------------------	-----------------------------

قطعه بند

تا که باشد سایه چرخ برین	مستظل بر تارک اهل زمین
--------------------------	------------------------

و صنعت طبع و آن چنان باشد که یک مصرع
فارسی بود و یک مصرع آن عربی باشد

خلق زیر چتر عدالت شاد باد	ظلم کم مدد الی یوم الطنناد
---------------------------	----------------------------

قطعه صنعت توشیح و تاریخ و توشیح آن چنان
بود که اگر بعضی حروف را از میان شعر یا از شعر
از جای که خواهد علیحده بنویسد بته یا قطعه
جمع شود چنانچه از حروف توشیح که درین مثنوی
مندرج اند

هزار عیفت گزشت از جهان بزرگ	هزار عیفت که سالار جنگ یوان ماند
بگفتش ز سربساط این تاریخ	سراج گل شدوزان بجز فروزان ماند

صنعت مربع که در وزن شتوی نیامده

باشمت	دستوری	باشوکت	سالاری
دستوری	باعظمت	بادولت	دین داری
باشوکت	بادولت	پرہمت	سرداری
سالاری	دین داری	سرداری	ہوشیاری

تمت

تصنیف ببلبل مستان شاعر جادو بیان محمد سرفراز علی حسنا
 متخلص بوصفی شاگرد رشید مداح مصطفی امام الشعرا حاجی الحرمین
 مقبول رسول الثقلین شاعر وحید جناب حضرت مولانا

مولوی غلام امام صاحب تخلص به شهید زاد فیض نام و مد نظام

مرحبا به باقی شیرین سخن	شاعر بے مثل استاد زبان
وہ چه خوش کردی رقم نشینی	ناپیدا آمد نظیرت در جهان
بعد طبع از وصفی جاد و رقم	نظم روح افزا شدہ تاریخ آن

ایضا

نظم دلکش لطیف و پاکیزہ	خوش رقم کرد باقی ہمہ دان
بہر تاریخ طبع با وصفی	گفت دل شنوی نورافشان

تمت بحمد اللہ

در مطبع مفید عام آگرہ باہتمام احمد خان صوفی بمابہ ربیع الاول ۱۲۸۶

پیرایہ اختتام در بر کشید

بسم الله الرحمن الرحيم

پس از حمد شاهنشاه لایزال
 شایسته شاد گیتی ستان را
 و یغمد انگنده شاه عظم
 ز پایش بشد پای بر سران را
 ز نونش نگوئی و نام آورین
 بدان آف را کلمه اتصالی
 الف اوج و اقبال او را فرو

که تخت و تاج و عرش عالی
 از وفخر و نازت هندستان را
 پر آف و نیست نهش بجام
 ز رایش رفاه و رعایت جهان را
 ز سینهش سر و سری است برین
 هم او نیست احسن کرب خالی
 ز فایش فراست تا خرم و

زو او شرفا و عده اش اقرین شد
 ز لامش به لندن فروزین قیامت
 زهی نام نامی که هر حرف جاش
 جگر بند و کتوریه جان عالم
 ز پیشانی او عیان فرشاهی
 کلاهش چو کلیل گردون منو
 سپهر جلال آسمان نبالت
 مهین اختر برج جلال دولت
 سرفرو تمکمه کرتی اش مهرانور
 ز جو را کر بند خاص نیش
 هم ساراف اندیشه بدر کمال

زیایاری او بیاران یقین شد
 ز سیش سریر ولایت سلاطین
 بیک خلق مخصوص از اختصاص
 کز و باد سر سبز بتان عالم
 سر او سزاوار صاحب کلاه
 سپاهش ز انجم بکثرت فروزین
 خط استوار جهان اصالت
 بهین گوهر درج قبال شمت
 هلال گریبانش ماه منور
 بود برق شمشیر سیان و نیش
 بود هاله بدر هار و حائل

چنان نخت او کرده کرسی نشینی
 بدر بار چون مه بجاه و ششم
 به کلکته و بمبئی نرم عاشش
 به کلکته هندوکن غرم کرد
 چکوم سرور و نشاط زمین را
 تماشای تعظیم گاهش چو پری
 همه را واد و وزیر را همی بر آه
 نمودند و او دیده باز گس آسا
 قدم زد بهر جا که آن شاه نهاده
 بوق مرتب بوقی در آنج
 مبشر شدند از ملاقات شاهی

که شد عرش و کرسی به پستی گزینی
 رئیسان و رایان بگردن جویم
 که جمشید ز قبال بگرفته باش
 که یو رصفت در چین غرم کرد
 بهار دگر گشته هندو کن را
 ز تو قیر و کمریم جاهش چه پری
 ببونی که ساز و برجت گاهی
 بذوق تمنا به شوق تماشا
 و وصف حاکمان چو و شیرینا
 بقانون فرمان دستور راج
 منفرشتند از غایات شاهی

مبارک شود مقدم او زمین ا	حقوق ار رساند نظام و کین ا
کز آن حیدر آ باد آ باد گردد	رعایا از و خرم و شاد گردد
همه فیض یابند از فیض عاشر	بماند به سکی درین ملک شش
اگر حیدر آ باد و دید می بدیدی	بکنه مراد کلامم رسیدی
که اینجا زهر جا کسانند چندان	ز مدراس و هندوستان چندان
چه هند چه شامی چه رومی چه بلخی	چه ایرانی و کابلی و فرنگی
درین ملک هر کس گذرینماید	بهر حیلہ بس گذر می نماید
امان است این شهر خلق خدارا	نگفتم براه کلفت خدارا
نگفتم ز بهر عسایای اینجا	نه برگشته جنگ و دولا می اینجا
فقط کردم از حال این ملک آگه	که تا و انداین مفرط شیده را
برین ملک چشم ترحم کشاید	اگر ایامی عن نماید شباید

شود فیض جاری از فیض عالمی
 چه باشد عجب بض من گر پذیرد
 نباشد به دنیا به از حق ربانی
 اگر شاه را عدل و انصاف باشد
 تو باقی مگر مرد اطاف مستی
 چه دانی که از عدل و انصاف گویی
 بلی عدل و انصاف آینه و نشان
 چلویم که چون سکه او روان شد
 چنان داشت ته نامه هر شهر یار
 نه از جور حکمش کسی خواسته
 عملها نمودند و در آن قوانین

بگید از خلق خدا نام نامی
 یکی ملک نبشدد و صد ملک گد
 که از حق ربانی است این حکمانی
 نه این صاف گوئی من لا اله الا الله
 عجب نکته سنج و زراکت پستی
 به این خوش بیان کنی صاف گوئی
 هویدا است مانند مهر و نشان
 چنان زیر حکمش تمامی جهان شد
 چو تقویم پارچه نامه بکاری
 ز بدکاری خویش بکار گشته
 عملها نمودند و در آن قوانین

بفراطفاق و براه شرارت
 به انبوه فراق و فوج قشونها
 نظام اندران وقت که دست یاری
 چنین امن و هند گاهی گشته
 به دشمن چنان عام شد پاسبانی
 چنان صعوه را حفظ جان می نماید
 همه بوم ویرانه آبا گشته
 بهر ملک شد جاده انسان مصفا
 دو جانب و ختان اقسام گم
 چنان بسته بهر خبر بار برقی
 هم از بحر و بر شد خبر تا ولایت

یکی دیگری ای همی کرد غارت
 نمودند با هم عبت گشت و نهوا
 از آن میکند تا کنون شهر یاری
 چو او معدلت سنج شاه می گشته
 که خود میکند گرگ بزرگ شبانی
 که باز شن بچنگ آشیان می نماید
 فقط خانه بوم بر با گشته
 که ره میرود دیده بر تبه اعدا
 که در تاب غر شد چنان ساکته
 که غربی شد آگاه از حال شرقی
 و ز آنجا بگیتی نموده هدایت

چنان گفتگویی کند خلق با هم
هم عاشق ز معشوق خود گام
روان کوه یل و خانی بد انسان
چو تخت سلیمان روان بزمین شد
چنان حامل سنگ و اقبال گشته
فریضش سبکدوش گردیده چون
ز اسبیم انجن گرفته قوت +
از ان زور هر کار حرفت قوی شد
رسیده بدان گونه صنعت پیا
گرفتار شد عکس قدرت حکمت
بهر کار شد ختم صنعت فزائی

که جنی نگویید مغیبات را هم
که صد بوسه یکدم به پیغام گیر
کز زحمت بعد ره گشته اسان
از و ملک عالم زیر نگین شد
که هر کس از و فارغ البال گشته
ز سووش گرانمایه گشته صد سال
کجا زور بازو و کجا ز حکمت
چگونه جهان کن انوی شد
که بر بسته نقاش تصویر ساء
ز بهر آدمائی ربودند بخت
درین عصر حق کرده ز نائی

هم از گیاه شیمی نمودند پدید
 نه تار فیکده نه موم و نه روغن
 فروختن ز یکجا بصدای مکان شد
 نیش چون نعل آب ز دیده پنهان
 بهر شهر کان روشنی بر زمین شد
 بدان گونه پل بست گنگ و جمن را
 بهر جا شد از چشمه آب جاری
 بهر خانه نه رمی جدا شد روانه
 شفاخانه بهر علیلا بنفلس
 بهر ملک و بهر شهر تیار گشته
 اگرش یاس این ملک دل نبود

که مهاب بر شعله اش گشته شیدا
 فقط گشته چون نخت آن شاد روشن
 تو گوئی که چون آب آتش روان شد
 ضیائی چون نور تجلی نمایان
 زمین را شرف بر سپهر برین شد
 که حاجت بکشتی مانده زمین را
 زمیر آبی اوست این تازه کاری
 که چون صحن باغ است بهر خان
 پی بیکسان و غریبان بد اس
 بس آسایش خلق بیا گشته
 به این سونه رومی توجه نمودی

ز دریا بخشی چرا گشته داخل
 رعایت نساید بجای رعایا
 و و اهر و در دل و جان نماید
 گر این امر کنون خاطر نبودش
 تو باقی عجب شخص عجلت گزینی
 خبر و حرف سوال بر بر آری
 خدایش در آفاق پائین داد
 بفضل میجا و اضلال مریم
 که او مالک هست و عالم چو طفلان

اگر شک اترسا ز دو چهل
 سفارش نساید بر آریا
 و و حاجت مستمندان نماید
 ازین آمد و رفتن آخر چه شود
 ترا صبر نماید که انجام بینی
 که خود میکند شاه حاجت آری
 بود تا جهان در جهان نفع داد
 بر وظل و کثوریه با و دایم
 جهان همچو مهد است و مهد خندان

بس این مالک با و این ملکش
 جهان با و در زیر فرمانش

خاتمة الطبع

الله

محمد بن الحسين

الحسين

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام
 على رسوله محمد وآله واصحابه وانزواجه وذريته الطيبين
 اما بعد برامی بضیاضیامی سخن سنجان عالی فکر مخفی نمانده
 این نامه نامی که در تہیت تشریف آوری جناب شاہزادہ
 پرنس آف ویلز صاحب بہادر کشور ہندوستان حکیدہ کلک
 جواہر سلک حکمدہ سخن راساقی راجہ باقی دامن شمشاد و قبیلہ
 در مطبع مفید عام بابتہام احمد خان تخلص صوفی مطبوع گرد
 اگر سخنوران برین نامہ نظر تعمق خواہند کشادہ داد سخن خواہند
 از کہ سری بہ لکتہ دانی است دانکہ چہ زیرش معانی است
 حالا چہ رباعیات از دیوان جناب ممدوح در خاتمہ این نامہ
 می نگارم تا قافیہ سنجان از لطافت اقسام کلامش حظی وافر
 بردارند و این چند اشعار را از معدن طبع وقادش انودجی
 پندارند بمنہ و کرمہ

کاتبہ کترین محمد حسین لکھنوی ابن مولوی محمد با علی خوشنویس مرعوم

رباعیات

ایوان رفیع و قصر روشن چرخم	در منزل بی ثبات سکن چرخم
ز قند و گدشتن زیاران همی	انان چه نموده اند تا من چرخم

وله

در کون مکان این آن هیچ مگو	بیجست همه کار جهان هیچ مگو
خود هیچ بدی و باز خواهی شد هیچ	ای هیچ بدان چمنخوان هیچ مگو

وله

احوال جهانیان بدیدیم بسی	هر کس نخیالی است فکر هوس
و ظرف زمانیکه لی باقی نیست	افسوس که نیست اندرین خاک بسی

وله

تا در عدم و وجود هستی هستی	همواره تو در نفس پرستی هستی
اندیشه هست نیست در گذر	کز روز ازل هر آنچه هستی هستی

وله

من پیر و حضرت فرادنسیم	عطار شده است مشربیم
بوی دارم ز طبله توحیدش	یا باد نیم شمار یا بید نیم

وله

سود از ده آدم ز کوی عطا	دارم نظری بصدق بوی عطا
چون عطر دماغ دل پریشان دار	پرست شام من بوی عطا

وله

جز نقش هیچ مایه نبود میست	سودا چکنم غیر زیان سود میست
---------------------------	-----------------------------

باز آردل خویش که بازار جان	نوبت خیال و این دو لب دوست
----------------------------	----------------------------

وله

من زله ربامی حضرت عظام	صد طبله شک هست اندر بام
بوی دارم ز نافه اسرارش	منت نبود ز آهوت آمارم

وله

جانانه ز دل گذشت و در دل باقی است	رویش به چاه
در سینه دلم شکل بسمل باقی است	گر غم فناء
اورفت و بوصل رفتگان شد مسرور	تا هیچ نشود
آنکس که با و گشت و اصل باقی است	صد و اویز

وله

نه بزم بود نه من ملاقی باقی	نه جام و نه شیشه و ساقی باقی
-----------------------------	------------------------------

خمار خرم و خمره هستند خراب	یک نشه و حدت باقی باقی
----------------------------	------------------------

وله

نه جان نه تن نه رومی ابرو با	نی تاب توان نه زور و بازو با
هست همه نیست است اما باقی	باقی باشد کی که با او باشد

وله

بود همه را مادر بر تا بود است	نا بود است آنچه در نظر با بود است
بود از نا بود گشت و نا بود از بود	هستی همه غفلت تو و ما بود است

وله

گاه بی بجهول رزو باشام	گاه بی بوقوع رنج و غم باشام
زین هر دو گر نیست تازیش	یا نا شام دم درین جهان باشام

وله

تا کی بنم وجود باشی مغموم	انجام تو بود را بتدایم معلوم
راز عدم و وجود گرشه مفهوم	موجود تمام هست باقی معدوم

وله

عالم همه غرقه فنا خواهد شد	و این طرّفه گزین فباقا خواهد شد
زین فانی و باقی و درین بود و نبود	حاشا ادراک از آشنا خواهد شد

وله

باقی نه من نه تو بانی باقی +	جز ذات خدا هیچ ندانی باقی
------------------------------	---------------------------

زین نهستی و نیستی تحمیر دارم

باقی فانی است عین فانی باقی

بسم الله الرحمن الرحیم

اعظم دلکش شهاب شنشاهی حضور ملکه معظمه دام اقبالها از راجه باقی

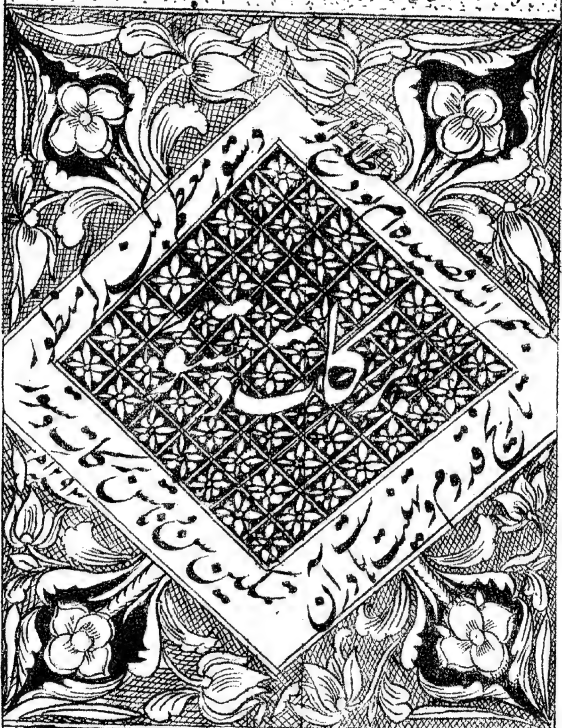
دلم زین حقیقت نه آگاه شد
وگر بهر بند دست بجایست
پس این استهار شنفته ز چیت
منو ندرد اس راجه پیراغ
رسیده شده او با انجام خویش
بیان کن که راجا و سلطانیت
باشد دوران ملک یسور سور
که گوش فلک گشته از هول که
ز آنا چه پر سی که ناکام شد
کسی را فراغت باین در نیست
بسیه غضب گشته است ملک نظام
به حق قدامت و طیفه خوراند
ز شان اگر باج گیر در دست
به اولاد شان ریاست دهند
جهان را سر انجام دیگر شود

کونین بر شنیدم شنشاه شد
شنشاه یورپ شدن شکل است
که در خطه هندیک شاه نیست
بشد باغ و پلی زبون تر ز راغ
آورده شد پر آگنده چون نام خوش
بجرات و لاهور و ملتان چیت
چه غناک شد راجه تاک پور
چنان با ننگ فریاد زد بود لک
ز مرمت چگویم که گنایم شد
فروغ حکومت به اند در نیست
بر و ده برو ده شدند اتهام
کسانیکه باقی حکومت در اند
شنشاه را تاج بخشی سر است
به انصاف که حق سانی کنند
به ملک شاهی مقدر شود

در آن وقت این نام با نامی است
وگر نه فقط لفظ بمعنی است

بسم

قصیدہ نوح و نوحیت سہی برکات و سوا



نشدہ لال حسن تمکین سہی برکات و سوا



ع ۱۸۶۳	تابور پازو کن صیت قاری بند	ع ۱۸۶۳	جندا اغرازو گونی مجبا غم بلند
ع ۱۸۶۳	کرده سیر بحر و برشایان بسا آفتاب	ع ۱۸۶۳	شکر آما از لندان وزیر ارجمند
ع ۱۸۶۳	سعد آمد سعد آن مختار ملک آصفی	ع ۱۸۶۳	سعد سرالار جنگ آمد ملک آن بلند
ع ۱۸۶۳	صد پاس آمد وزیر عظم شاه کن	ع ۱۸۶۳	پر طرب اهل کن با کن شاد می بند
ع ۱۸۶۳	آمد او پیشک چو در تاریک شب	ع ۱۸۶۳	آمد او از انسان در بیجان می و می بند
ع ۱۸۶۳	گشته یک یک خشک هم بی و در کن	ع ۱۸۶۳	ابر حمت آمده گو یا پاس حق کنند
ع ۱۸۶۳	خوش مقصد آمده نواب سرالار جنگ	ع ۱۸۶۳	و اشد گونی گل تصور و یک استمند
ع ۱۸۶۳	استحان کرد او باقی تاب گرم در را	ع ۱۸۶۳	بحر و بر همچون صبا پیوست بلند
ع ۱۸۶۳	حق چنان بر نظام ملک شاه کاجو	ع ۱۸۶۳	مختی کرده گوارا پاک طبع حق پسند
ع ۱۸۶۳	کرد او ادب و طاعت شیطانت یزدان	ع ۱۸۶۳	جمله حکم فیسیر را بشد او کار بند

سیر فرموده جهان کار نیایان کرده و	هر کجا هم کرده او نام ولی نعمت بلند
در ربیع الاول ایریل خوش غم خریل	ماه شعبان اگست آید هم آن طالع بلند
پنج ماه کامل آن مهر از قوت کرد سیر	بس عجب باز شیاوید با خاصان
مصر دیده هم عدن پیر سیل دیده	روم دید و دیده صدر لندن اسکاٹ
اتفاقی شاه هرملکی بصدد حجت بر	دید سائر مرزبانان ابر هم دل سپید
جایجا تعظیم وی هم میمانی هر کجا	هر کسی شکست سلامی از رودی کار بند
بر کون و کوری شاه شهان دنیا	صد جهان آید از الطاف شهنشاه
احتمال و طلیس آن شهنشاه یکو سیر	اتحاد از جمله شراران که مانوس هم اند
کرد شاهنشاه زبس و می گرم شمش	بهر شاهنشاه نمود او میمانی سازند
شد چنان میمانی شایسته بقبل شاه	خاصه هندی مرکب الطعمه با ملح و قند
شاه لقب کردش نکونیک اتحاف همگر	از مزید الطاف آن شاهنشاه مدر بلند
شدر آن و شن گهر کار یکله زبس آید	دائما آن سوی دریا بار هم نامش بلند
از ازل نصیر و تدبیرش آن با محجب	مدعا را پیش بین راسی سانی گویند

ع ۱۱۷۹	جندارای رسامی اوج انور لعش	ع ۱۱۷۹	مرجا جاده و جلال و غم بلند
ع ۱۱۷۹	سر بلند آن غم و نیش شست و پیرنج	ع ۱۱۷۹	کو نصیب شمنان ز زین بر باشد گزند
ع ۱۱۷۹	ز حمت پایش همانا حکمت نیردانی است	ع ۱۱۷۹	تا که هم بود و بیاسامی سران گردان
ع ۱۱۷۹	بالند و بند و دکن شلش کسی کل نمی د	ع ۱۱۷۹	این بهای قصد محمود آتش بلند
ع ۱۱۷۹	ملک دمای و جانب نیک شست و نسیم	ع ۱۱۷۹	رانده از بن چو بکند ربه بحر و سمند
ع ۱۱۷۹	و شلاشه از نه جویند ز انصافی اگر	ع ۱۱۷۹	حق چنین نبود و هایش ز این سلی نند
ع ۱۱۷۹	از پی عین الکمال خبت بیدارش مام	ع ۱۱۷۹	مروان شیم مهر و ماه اقسام پسند
ع ۱۱۷۹	میکنند تمکین عا و شکری و می شام و حجر	ع ۱۱۷۹	جاوردان از عنصر او دور باشد گزند
ع ۱۱۷۹	بعد بر قدم گشته قدری گوشت چرخش کسل	ع ۱۱۷۹	شد با لطاف از جناب حق عطا صحت
ع ۱۱۷۹	شد بقدوم عید شعبان و بصحت عید	ع ۱۱۷۹	عید عید این بهایون چای عیدش نامند
ع ۱۱۷۹	باز فیکان نیک شاد آمد باز شاد تر	ع ۱۱۷۹	شاد و اطفش همه جایا و شش نند
ع ۱۱۷۹	شاهان اینجا برینین بقدرش مهر و عمر	ع ۱۱۷۹	عیسوی اول دوم و هجری بقصد شند

ی ه ج

بسم الله الرحمن الرحيم

در حمد باری تعالی

از کجا آمدم نمیدانم	کیستم من بخویش حیرانم
باز رفتن چه است مفهوم	سبب آمدن نشد معلوم
قیدی مجبوس تن اندهم	از که پرستم که چمن من اندهم
نه کسی از دان این راست	نه دلی پیش منی داری با راست
تا به پرستم از آن طرف خبری	نیست پید از رفتگان با خبری

رفت و شه راز حال آگه کرد
 پسر دم در کمین گه او بود
 شاه گفت این به آن خویش
 آنچه با خلق روزگار کنی
 پسر باغبان بی باغ اندر
 باغبان اول از نیامدش
 پوی پویان بن خانه شد و باغ
 نوجوان را بن خواب راحت دید
 ناگهان ماری ز درونش
 چون بخویش آمد از تو هم پیش
 نوجوان را برگ تازه بدید

که ز بیل بچرخ بر دم گرد
 پراور را بخون او آلود
 آخرش بیشتر بریش رسد
 عامل خویشی را هزار کنی
 شبی آمد غنود ماه سحر
 راستی شد چو چاک پیرنتر
 تانند بر دماغ بومی سراغ
 تنگ چون جانش در کنار کشید
 بیضه ز بره اش ز بیم شکست
 نظری کرد بر سپهرین ریش
 سر قدم ساخت نزد شاه رسید

یا الهی هر آنچه خیر و شتر است	همگی از قضااست و ز قدر است
یا الهی چو اختیار من نیست	با همه کار و بار کار من نیست
یا الهی شناسی تو چکنم	شکر فضل و عطای تو چکنم
یا الهی هر آنچه می خواهی	سیکنی ز آنکه خود تو آگاه ای
یا الهی چه خواهی از دنیا	کز تو ام خبر تو نیست در صفا

یا الهی چه خواهی از تو من آه	
سیکند خواهش تو خواه منخواه	
غزل	

یا الهی جان برای من است	در رضای تو اگر رضای من است
یا الهی توئی حکیم شفیق	در خود ده که این دوا می من است
یا الهی نه برق بیا به است	شعله آه جان گزاسی من است

یا الهی غریور و عذر کجاست	شور فریاد های های من است
---------------------------	--------------------------

یا الهی بقای باقی بخش

عین فانی است کاین بقای من است

اطهار مذہب

خدا یکد گیر اندر ملت

بادی هست و پیر ایمان است

بی گمان جانب حق است بجو

پس به نزدیک من چه نیست

نه کسی هست کافر رزاق

هست پیرغان من ساقی

شغل من مستی است و مدد هوشی

همه مردم به کثرت وقت

هر کس را دلیل و برهان است

همه را بانیاز و عجز و خضوع

هیچ کس منکر خدائی نیست

نه کسی هست منکر خلاق

مذہب من پیران باقی

ملتم رندی است و مینوشی

قبله من خم است و نمختانه
چشمه ز فرم است پیمانه

عزل

عالم کشف عالم آب است	ذکر من ذکر باد و ناست
غیر می کی قسار می گیرد	باده اکسیر دل چو سیاه است
ای مغان خبر رخ تو بخنم	قبله رو ابرو تو محراب است
ساغر می ده که خوش خیال شوم	کفر و ایمان فسانه خواب است

ساقیا هر چه باقی است بریز
که دلم بقرار و بیتاب است

آدمی بدترین حیوان است	گر نه حق بین شود کی انسان است
آدمی صرف بینی و گوشت است	گا و را بار خلق برد و ش است

گر نکر دی پشت خویش سوا
گر نه ز نیگونه قلبه ران گشتی
ماده گاوشیر داده بخلق
هم ز بانش دشت گونشست
هم ز کذب و فتور آزادست
تا حیات است کار ساز زمین
کم حیوانست قوت هر فیوج
استخوان زیب و سه افزا
ز بزرگ و گافعیض با جارسیت
آدمی زیر نیست حیوان است
به شرت سگ است خومی وفا

قطع بعد زمین شدی دشوا
تخم هر قوت را نگان گشتی
روغنش نیز گشته لذت خلق
گوش او هم بدی شنوشت
هم ز کبر و غرور آزادست
بعد مردن غذای زاغ و زغن
یشم بهر کلیم ساز فتوح
پوست حفظ قدم ز بهر آزار
آدمی در پی دل آزاری است
نه که حیوان علف خور است
کار در بان نموده آقارا

کار خالق تو گو چه ساخته
فصل انسانیت بانیاز شد
زیب انسان معرفت کوی است
نام حق کردن است و در زبان
دیده از بهر دید اسرار است
بشنو از اهل دل حکایت ها
دست بهر دو عالم رکنی
پایر قمار راه خیر خوش است
زیست بهر خدا پرستی است
جان بجان آفرین تبار کنیم
دل ما منزل خدا وانی است

غیر نزد دعا چه باخته
نه که مست غرور و ناز شد
نه که عصیان و حق فراموش
نه که این فحش گویی و هیزان
نه که بهر نظاره یار است
تا کجا بشنوی شکایت ها
نه که بهر جفا بلند رکنی
نه به گلشت باغ و سیر خوش
نه که بهر هوا پرستی است
نه که بر حسین تبار کنیم
نه که جایی فساد شیطانی است

بچنین شیوه ما که انسانیم	بخدا ننگ و عار حیوانسیم
اگر نیست خوی انسانی	چو بهی بر وی انسانی
بلکه زان نیز بدتری ده کا	که ورا نیست خود سری ده کا
کی ز حیوان فساد و شر آید	از تو هر آن فساد و شر زاید

ز بزرگاو نیز بد باقی است
گر در وقتنه و حسد باقی است

عزل

نور معنی بنور انسان است	گر نه بیند قصور انسان است
این دو یها که یافتست وقوع	هم ز فهم و شعور انسان است
ریشه تخم معنی تحقیق به	بزمین های شور انسان است
خوی انسانیت نمی بینم	گم ز عالم شعور انسان است

ورنه میوان از دست فضل	آدمیت ضرور انسان است
همه غیب و شهود گریزند	پیش این چشم کور انسان است

گاؤخر احساب باقی نیست	
به قیامت نشور انسان است	

بود مردی خجسته نیک اطوار	خدمت ساکانش بود شعا
همه با ابل و رو میلان داشت	لذت چاشنی عرفان داشت
هر سحرگاه طشت پر حلوا بود	مهر آساز و فرط مهر و صفا
نذر از باب دل بجای طعام	ساختی تا شوند شیرین کام
به سر راه دید و رویی	عاقبت بین عافیت گیتی
که رخس از طپانچه گلگون بود	گوش او هم بزخم پر خون بود
اولش داد لقمه مسلوا	بعد ازین عرض کرد کی ملوا

مه رخ را کف ز پنجه کیست
 گفت در ویش هر که حلوا داد
 گوشن شکست و کام شیرین خست
 آن وفا کیش زین سخن پدید
 گفت والله من نمیدانم
 مگر خدمت تو بر بستم به
 چه قدر شوخ و بی ادب باشم
 عذر ما کرد با هزار اصرار
 نه دلش شد ز طعم حلوا شام
 عارفان خیر و شر یکی دانند
 دوست دشمن ز هم جدا نکنند

گوش معنی نبوش نه پنجه جرئت
 هم از و سر زد است این بیدار
 هر که آن ها خست هم این خست
 هیچ در کنه معنیش نرسید
 ثم بالله از غلامانم
 از مردان در گشت، ستم
 که چنین رنج را سبب باشم
 لیک نشنید جز همان تکرار
 نه ز رنج طپا پنجه اش فریاد
 سبب نفع و ضرر یکی دانند
 بخدا جز خدا خدا انگنند

نشه را از خماری جویند	خار را هم بهار میگویند
ریج و راحت نمی کنند جدا	فقر و دولت نمی کنند جدا

نغمه زیر و بم یکی ساز است
یعنی این بیش و کم یک آواز است

غزل

عارفان را حساب یکسان است	سایه و آفتاب یکسان است
جرعه نوشان بزم وحدت را	درد و صاف شراب یکسان است
آشنای محیط شود ریا	موج و سیل و جاب یکسان است
نیست گریز مهر و کین دل	لطف و لطف و عتاب یکسان است
هان ز یک پرده است این آون	هر سوال و جواب یکسان است
چشم وحدت نظر اگر داری	برگ کاه و کتاب یکسان است

بیش و کم را اعتبار صرف افزون	که احد و حساب یکسان است
گرمی معنی نیافت آگاهی	آدمی باد و آب یکسانست

نیست که فرق خیر و شر باقی
هر ثواب و عذاب یکسان است

پایه عمر هست بی بنیاد	لَوْ قَرَضْنَا كَمْ مَرَكَ فَوَسْتَ
قید صد سال عمر هست بنام	اگر به بینی حساب تا انجام
زوت پنجاه به شبان خواب	تلف سی طفلی است و شباب
بست در ضعف و ناتوانی شد	باقی عمر جمله فانی شد
بعد هشتاد سال کس حکم کند	غیر جان پروری هون کند
هر نفس عمر را غنیمت دان	مفت فرصت شمار یک یک
چند دانی که عمر خود چندین است	بقیاس و گمان تو نفرین است

چندگونی که عمر من شصت است
این نه دانی که شصت هم زفت است

غزل

به تغافل مدار عمر مکن	زینهار اعتبار عمر مکن
باو تند خندان مرگ آمد	استماد و بهار عمر مکن
هیچ هیچ است هیچ هیچ یقین	به ثبات و قسرا عمر مکن
می برد نقد زیت و ز قضا	خانه بر برگذار عمر مکن
پایه ناپا ندار هست این را	جابه زیر حصار عمر مکن
هر نفس میرود گشته عیان	تکیه بر اعتبار عمر مکن

چه ثانی حساب تشنه نفس
نیست باقی شمار عمر مکن

بهوشمندی ز عارفی پرسید
 داغ پیلومی کمالان باشم
 باورع پیشگان بگیرم خو
 یاز مجذوب انس بگزینم
 صرف با صر فیان زمانه کنم
 یاکه با منطقی جلیس شوم
 یا به نحوی به نحو یان مانم
 همردیف سخنوران باشم
 با که بایست در دنیا
 گفت است ز روح باید ستا
 قرب جسمانیت ملال دهد

صحبت کیست در زمانه مفید
 یاکه و مساز شاغلان باشم
 یاکه باز اهدان زخم زانو
 وشت اوزر چیت و دینم
 فاعل و فعل را بهانه کنم
 یاکه با فلسفی نیس شوم
 که ضمیر ضمیر شان دینم
 یاکه هم بزم همسران باشم
 صحبت کیست فضل و اولی
 خاک بر خاکیان توان خست
 قرب روحانیت کمال دهد

قرب حق عین وصل جانانی است	قرب تن آفت تن آسانی است
ساغری نوش کن باده لا	تا کنی قسم معنی الا

چند مالوف ما و من باشی
چند مصروف جسم و تن باشی

غزل

ای ز بستی غبار خوشیتنی	پرده یار غار خوشیتنی
شد حجاب تو بودنا بودت	از میان خیر یار خوشیتنی
دل مصفا کن و تماشا بین	که خود آئینه دار خوشیتنی
دل پر داغ خویش را خون کن	که سراپا بهار خوشیتنی
ذات خواهی صفات را بگذا	چند در اعتبار خوشیتنی
چند با این و آن شوی مشغول	دشمن و ز کار خوشیتنی

به تویی و منی هزار افسوس	رهزن رهگذر خوشبختی
--------------------------	--------------------

ز سفید و سیاه کار چیست	که تو لیل و نهار خوشبختی
------------------------	--------------------------

شش بهت یکبت شود باقی

یکدمی گردد و چار خوشبختی

خسروی شده به عارفی چو چای	حال زارش نمود استغناء
---------------------------	-----------------------

که شدی از جهان چو آزاد	خانه را از چه کرده بر باد
------------------------	---------------------------

از چه آواره گردی برانی	از چه سرد در سر پریشانی
------------------------	-------------------------

ابرسان غیر گریه کار نیست	جز نیم اشک و غبار تنیت
--------------------------	------------------------

که خزان داد رنگ باغ ترا	که نمک ریخت ز خم داغ ترا
-------------------------	--------------------------

همه تن از چه داغ و درد و غمی	از چه سر گرم آه سرد شدی
------------------------------	-------------------------

عارف از درد ناله زد و بجواب	کاین چنین از غم منت چه حساب
-----------------------------	-----------------------------

حال من چیست حال خود بشنو
 که ز عمر تو مانده است قلیل
 تا چهل روز هست بزم حیات
 گر نگیری بیا به پیشم باز
 شاه زین گفتگو ملوک گشت
 زار و زرد و نحیف و لاعز
 با هزاران خسرابی و خواری
 باز در پیش آن فقیه آمده
 گفت امروز روز موعود است
 نشد از حال تو خبر معلوم
 گفت افسوس غافل تو هنوز

چشم غفلت کشا و آگاه شو
 دل آگاه من شنیدت دلیل
 پس از آن هجشی شراب ممت
 تا بگویم حقایق این روز
 رفت در گوشه خمول گشت
 زین غم و درد حالش آبر گشت
 منقضی شد زمان شواری
 ز غم و غصه بس دلیر آمد
 بگفتم نقد زیت موجود است
 نشد آن رمز گفتگو مفهوم
 با چنین علم جا بلی تو هنوز

ای تغافل منش پریشان کار	غم یکر و زمرگ کردت زار
منکه هر روز مرگ منی سینم	چه عجب گر همیشه غم یکنم
هر که از روز مرگ در نظر است	عاش غم سرائی پر خطر است
آدمی روز مرگ گرداند	بهوس کی چنین پرافشاند

باقیا جز فنا به عالم نیست
انچه در هست هست جز غم نیست

غزل

جوش هستی تمام جوش فناست	شور عالم همه فروش فناست
حاله دور عالم ای جباد	حلقه گوشوار گوش فناست
سالم و اثر گونه گردون	بر کف دست می فروش فناست
رخت هستی عالم تکوین	هر قدر هست باردوش فناست

عالم هست نیست خواهد شد	این سخن بر لب خوش فغان
------------------------	------------------------

همه خواب و خیال میداند	باقی آنرا که فهم و هوش فغان
------------------------	-----------------------------

جمعی از مطربان خوش آهنگ	با دف و تار بر لب و ساز رنگ
باریاب حضور شاه شدند	نغمه تر ز هر مقام زدند
شاه زان نغمه بسکه شادان گشت	گوهر افشان چو ابر نیسان گشت
حکم در داد ساز بر یکا	پیر جواهر کنسند و در آما
دف که موضوع بد بصورت	بی تکلف ز سیم و زر پر گشت
خم مردنگ نیز بی شوق	گشت ملوز شربت دنیا
موج زن گشت کاظمیو	ز آب گوهر بخشش موفو
شبهه پر سیم کیسه ساز رنگ	پیر جواهر گشته دامن چنگ

ناله

بر کف دست هر جلاجل هم
 شست ز نگوله نیز پر گوهر
 فی رنگی ناسی و از مقصوم
 همه در ساز عیش زان انعام
 باز روزی سر و دغمه زد
 مورد مهر عتاب گردیدند
 هر یکی را بسزنگون کردند
 دف و مردنگ و برابط و طبل
 صاف آن فی بکون نای شد
 کرد و بیچاره و کمشی بسیار
 عبرت افروست کار و بار جهان

بود از فطر فیض صد در هم
 شد ز لطف شه گرم گستر
 مانده ز انعام شاه خود محروم
 گشته نائی ز درد و غم ناکام
 ناپسند مزاج شاه شدند
 ساز و ارغذاب گردیدند
 ساز هر یک فرو بکون کردند
 نه فر و رفته ز نیسار از زو
 طرفه سامان بهیانی شد
 از همه بیشتر زبون شد و خوا
 همه رسوائی است کار جهان

گرمین به آسمان و دوزی
نه دهنده زیاده از روزی

عقل

سعی بجای سازد دنیا	به بهر هاست سازد دنیا
عصه تنگ است و راه ناهموار	چه کنی ترک و تا ز دنیا
تا توانی بکار عقبی کوش	چند این حرص و آرزو دنیا
نفسی بیش نیست گزینی	چیت عمر و از دنیا

گر به عقبی فتنه می خواهی
بایدت آتش از دنیا

مردی آواره گرد صحرا بود	غافل از رنج و درد دنیا بود
در پی آتشافت پیل بلند	که رساند به آن غریب گزند

مرو خائف و در سر ارکشا	خاست افتاد خاست باز فشا
رفته رفته رسید بر چاهی	که مرا و رانه بد جز او را ہی
پیل بر چه نشسته و قابو	ساخت خرطوم خود چو لودو
بود آن چه سیه چو قسمت او	دو شجر رسته بدو آن زد و سو
این چو جبل المتین سید بت	چار و ناچار بر بدو شاخ نشست
خواست تا خوب حال دیند	هر چه باشد دست نبشینه
جانب راست چون نمودنگا	دید موشی بزرگ و جسته سیاه
بن آن اکبند است تمام	رشته مانده شل رشته خام
جانب چپ نظر نمود بدین	موش دیگر عظیم و جسته سفید
آن هم از ضرب تیشه دندان	بیخ آن شجره خورده صورت ^{آن}
به تیر چاه دید و جست پناه	بود مار بزرگ و تیر چاه

چسیت آن چاه حوض دنیا	کادمی رست اندرو ماوا
----------------------	----------------------

بچنین چار موجه آفات گشته حیف مائل لذات

عزل

بچنین روزگار ای غافل خار و هرست تیره و تاریک گو که هستی بصد سر و لبک پیل مست اجل تر از روزی	سیکنی اعتبار ای غافل نیست کس بایر غار ای غافل با بلائی دو چار ای غافل میکند تار و مار ای غافل
--	--

کار از دست رفته باقی نیست رفته دست ز کار ای غافل

شاهی اندر زمانه باغی دشت	که از وقت را فراغی دشت
--------------------------	------------------------

به تفرج گمے باورفته

گلبنی نورس اندر و بود

پیش تر زانکه گل دهد گلزار

بر گلشن آمدی بظهور

روزی آن باغبان آمد بلبل

بلبل را بدید که هر سو

عالم اندر دو چشم او شد تار

بینو دانه نجویش آمد تفت

بار چون یافت او بخت شا

گفت شه کاین کی پیش

چون از این دگر گشت زورچی

گرد خاطر ز سیر افرستی

کاندر و پای حزن فرسوی

از دل آن گلبنش مکندهی خا

باغبان میرساندیش بخصو

تا کند از گل شگفته سراغ

برگ گل از شاخ هشته فرو

کارش از دست رفت از کجا

برق آسا بخت شرفت

کروشه را ز نقل گل آگاه

بلبل اندر نرایی خویش

گشت بلبل بدام غم در بند

رفت و شه راز حال آگه کرد
 پسر دم و کین گمرا و بود
 شاه گفت این به آن خویش
 آنچه با خلق روزگار کنی
 پسر باغبان باغ اندر
 باغبان اول از نیامدش
 پوی پویان رخانه شد و باغ
 نو جوان را بخواب است و به
 ناگهان ماری ز درونش
 چون بخویش آواز تو هم پیش
 نو جوان ابرگ تازه بدید

که ز بیل بچرخ بر دم گرد
 پراور با بخون او آلود
 آخرش بیشتر بریش رسد
 عامل خویشی را هزار کنی
 شبی آمد غنود ماه سحر
 راستی شد چو چاک پیرتر
 تاندر بدماغ بومی سراغ
 تنگ چون جانش دکنار کشید
 بیضه زهره اش ز بیم شکست
 نظری کرد بر سپرین ریش
 سر قدم ساخت نزد شاه رسد

شاه در دم باغبان فرمود	حال مار و جوان بشاه سرود
بست هر شخص از پیشه خویش	کانچه از خوب و از بد آید پیش
مار را یافت باغبان نخل بر	رفت وز می و ز این قضیه چو
بکافات کشتن سپرس	بست ناگاه و بیل زد بسرس
کشتن مار را بخون سپر	به ترگاپویه شاه بر خوب
هم ازین ماجرا سزا بینی	شاه گفتا تو هم حسن ز بینی
زخت داد کشتند و لبان	حکم شده شد که جمله پردگیان
موجب رونق قصور شوند	اندران باغ شل حور شوند
همه سیمین تنان کوه سمرین	همه مه پیکران مهر بسین
غیرت حور و فتنه ایام	همه آبه و شان کبک خرام
رخنه در جان و شان کرد	در دم آهنگ شان کرد

باغبان رفت بروخت بلند	به تماشا فراز بهشت کند
تا که زان گلرخان سیمین تن	لذت روح یابد از وین
ناگه از گلرخان بکیش بد	سر مهوش بن چشم جمیع کشید
اگر از حال باغبان گشتند	در میش از هلاک جان گشتند
از دختش زیر فگندند	رفت هتیش از بدن کنند
دست بسته به شاهش آورد	تا در بارگاهش آوردند
شه چو این قصه بدین شنید	همچ خود را در گریه بجای نهد
نمته اندیشه کرد در کارش	متعجب ز قبح اطوارش
پس بخون ریزنش اشار نمود	باغبانش به عرض لب بکشود
کامی ز بود تو بود بهر نابود	راضیم گر گشتی بکفت حسود
لیک شه را ز انتقام چه سود	که پس از من چو من شود نابود

اگر از مرگ من بکام رسی	تو هم آخر به انتقام رسی
از مکافات بامشوا این	شالی از شالی از زرن از زرن
گندم از گندم است و جواز جو	هر چه کاری بر می بوی وقت دو
چه شه و باغبان چه بلبل و ما	بمه رست کیفر کردا

غزل

عمل روزگار بر عمل است	قبض و بسط شمار بر عمل است
پیش می آید آنچه کرده است	خوبی کار و بار بر عمل است
گندم از گندم است جواز جو	حاصل کشت زار بر عمل است
گردش او بحسب قیمت است	آسمان امدار بر عمل است

روز محشر که هست روز حساب

باقیا گیر و دار بر عمل است

بادشاهی عقیدت اندیشی
که کند فیض صحبتش حاصل
بود درویش مرد بی پروا
قدر و تعظیم شاه هیچ نکرد
پاس تو قیر بادشاه نشست
پای او بود سوی شاه دراز
چون گذاشت راه بخوار می
به غضب گفت کای کینه گدا
لیکن این کبر و پادرازیست
گفت بان دست از کومه است
چون غرض نیست در بیان حال

رفت روزی به پیش درویشی
هم بدست آورد مقاصد دل
بی نیاز از جهان و مافیها
خوف فوج و سپاه هیچ نکرد
خط آداب عز و جاه نداشت
نه کشید از ادب به غر و ناز
شاه زین حال شرمسار می
گرچه هستی تو تارک دنیا
نخوت و فخر و سرفرازیست
پادرازی من ازین آه است
رعب شاه بی اثر نکرد بدل

بیش و کم فیت و در تراز ویم	سگ و سلطان یکی هست کوم
فرق شاه و گدائی دامنم	قدر هر یک جدا نمى دامنم

باقی را کامل است درویشی
بر شنشنا همیشه نبردیشی

غزل

پادشاهی برائی درویش است	شاه عالم گدائی درویش است
افسر فرق افسران جهان	زیر تعلیم پایی درویش است
عرصه شش حجت باین است	صحن دولت سرمدی درویش است
تارک بنی کلاه تاج شه است	تن عریان قبایى درویش است
اشک فوج است و نه اطلال تو	آه سوزان لوازمی درویش است
لمعه آفتاب عالم تاب	پرتوی از لغامی درویش است

بی ستون نیست بر زمین برپا	رکن گردون عصائی درویش است
صبح صادق که روشنی افراست	گوشه از ردای درویش است
انچه الفقر فخر گفت رسول	کر بگوید سزای درویش است

باقی این کائنات فانی هست

ملک باقی برای درویش است

سرگذشت گذشتگان بشنو	چشم عبرت کشاوغه شو
طاق کسری که سرگردون شود	همه بی پایه بود شد نابود
داردارانمانده در دنیا	گشته آخر مقیم دار فنا
هم نشان از سیر نمانست	از سه گنبد یکی نمایانست
هم خورنق بنجاک همیش	ستف او بازین ابر
نام هروان حوض تیمایت	قبه اردشیر بر جانیت

قصر غمدان شد آخرش غمگاه
 هر که آمد عمارت نو ساخت
 وان و اگر نیت بچنین هوس
 بی چراغ است خانه شد او
 طی به شد نام نامی حاتم
 خاک شد جسم کی قباد آخر
 جام عشرت که نیز در جمی شید
 طعم موران شده تن تمیو
 شد ز اسکندر آئینه چو پدید
 بنج نوبت که میزدی سحر
 از سلیمان دمی بسازی یار

نه مکان مانده فی مکین و الله
 رفت و منزل بگیری پروا
 دین عمارت بسزیه برو کسی
 کو هلاکو که تا کند بیدار
 نه سلیمان باندونی خاتم
 رفت همراه گرد باد آخر
 عاقبت جرعه مات چشید
 رفت برام گوهرم در گو
 شکل انجام کار خویش ندید
 نوبت او چه گشت در آخر
 که چنان تخت او بش بر باد

تسخ شد کام جان نوشن وان	رفت نوشین وان اوز جهان
منغض خاک خورده مار چل	پنجه زور زال ز رشد شل
رست هم جان تر هم زین دم	نیت باقی ز نهفتن خوان چرخ نام
زاده زادشتم مانند بدر	پورشاپور هم مانند بدر
کار آسان گشته ساسان را	هیچ نعمت مانند نعمان را
تخت کی ارث یک کیومرث است	تاج کی آن یک طیومرث است
نام غفور نیز شد مغفور	ماند باقی از فقط ندکور
اردشیر آنکه شیر قوت بود	گرگ مرگش چو گوسفند بود
شاد کام از جهان بشد ناشاد	نیش زد گشته جان نوشین ادا
بادشاهی نمود تاک کی	طی بشد نام نیک حاتم طی
خون شد از عاشقی دل پرتو	جان شیرین بداد شیرین بن

اشک زین بهر شک افشان
 نه کسی مهر کرده بر مهراب
 کس به اسفندیار یار نشد
 با فریدون چه کرد می گوی دین
 از جاناگیر پرس اگر میری
 نخل امید حضرت با بر پو
 آن بزرگی نهاد اکبر شاه
 خورشید استخوانش زیرین
 ملک و اوزنگ و تخت و تاج و قبا
 آنکه شاه جهان لقب سید است
 سکه زد در جهان چو بدر نیمه

چشم گریان ملک فریاد است
 نوشدارو نیافته سهراب
 حاصلش هیچ زین دین نشد
 تکیه بجایست بر تود و فی دین
 که کجافت آن جاناگیری
 هم به گلزار هند شبی بر
 کرو ز آئین اکبری گاه
 یادگارش مانده جز آئین
 نابارک بشد هایون ا
 همه ملک جهان گزشت و گذشت
 شاه اوزنگ نایب عالمگیر

نیر طالعش چو منسل شد	نام حک گشت و سکه باطل شد
ایرج و سادو شنگل و هوشنگ	هر مزو زید و گرد و گیشنگ
نوذ و سوس و سلم و کاؤس	بهن و آبتین و زرس و طوس
کی پشین و شراد و ارجاسپ	ارش و فرا سیاب و طها سپ
گیو و کی ارش و سیامک و تور	اردوان و پلنگر و جبهو
همه پیوند خاک گردیدند	به خرابی هلاک گردیدند
تلف مال خسروان گردید	راگان گنج شایگان گزید
گشته بر باد گنج باد آورد	آنچنان کش و گز نه یاد آورد
انگه و انامی ل فلاتون بود	دلش از بیم مرگ پر خون بود
هیچ حکمت ز رفعت پیش و آن	لقمه حلق موت شد لقمان
بنگر از عهد حضرت آدم	اندرین کائنات تا ایندم

جان سلامت نه برده است کسی	هر کسی بختی یک نفس هوسی
---------------------------	-------------------------

عزل

نیست در زیر آسمان باقی	غیر سبحان عزو شان باقی
کاروان کاروان وانشده	از پی هم ز خسروان باقی
چند مذکور رفتگان سازم	رفته هم چي قلیچ خان باقی
هم مه عز و جاه قمرالدین	شده بر زمین نهان باقی
هم نظام علی رئیس دکن	زین جهان شده آنجهان باقی
کی سکندر بنجور دآب حیات	یافت کی عمر جاودان باقی
ناصر الدوله هم گذشت از دهر	آتش داوندندگان باقی
افضل الدوله هم به ملک نما	داغ دارم بدل از ان باقی
اینک از شاه ما نظام الملک	انتظام است هر زمان باقی

نثر خاتمه از طرف مطبع

الحمد لله والمنه که این جمله شنوات مسی به بهار عام
و صنائع و بدائع و پرستنامه و تنبیحات باقی که از
تصفیات جناب افادت انتساب گل سربد گلستان بلبل
بوستان فصاحت شایسته نازک خیال ناظم بمشال زبم سخن آسان
نشر گرد ما ریختی شایسته تخلص باقی دام اقبال که در شهر می آید
و او ده که ابواب معانی بلند بر گوشه کشاده اگر ظهور و ظهوری بعد
بودی بگره مضامینش و من تمنا کشود می اگر زلالی آبداری
دید خود را سیلاب کردی هر مقصود و خواصی ازین یای معنی خیز
بر آوردی آن که دل سخن بسند چشم حقائق بیت خواهد دید که
در یای مضامین در کوزه همین است آنجا که لبش بیکلم می آید در تن

مرده جان تازه می آید اگر بذر صفاتش که محمود جمیل است
 سخنی را نم درین مختصر گنجایش نیدانم ناچار از ان در گذشته
 صفت کلامش بیان میکنم که این هر چهار شصت و یک لاجوابش که شصت
 از عقد پروین او بهین تاج فکر گزین بهر خنوران هر یک گلستانه
 نو بهار است و طره زینب ستار اولی الا بصار بانغبان حقیقی تا دو
 شمس و قمر این چارچمن فصاحت ادر ربع مسکون تازه دارد و
 خزان گرد و پیش این چارچمن روسی نیار و آیین شم آیین فقط

را قلم احرف کترین محمد بن لکهنوی ابن محمد با علی غفر الله

